

# درس درخت تنها

شد. آن وقت صدای جیک جیک گنجشک‌ها و صدای بق‌بقوی قمری‌ها بین شاخه‌هایش پیچید. درخت دیگر تنها نبود. امروز از پنجره‌ی اتاق قمری را دیدم که با آرامش در لانه‌اش روی درخت نشسته بود. با خوش حالی به مادرم گفتم: «قمری توی لانه‌اش روی درخت تخم گذاشته است. چه قدر درخت مهربان است. حالا گنجشک‌ها، پرنده‌ها و کبوترها همه میهمان او هستند». مادرم با خنده گفت: «چه خوب، او دیگر تنها نیست». من هم یاد گرفتم که با مهربانی می‌توانم به دیگران کمک کنم و در دل دیگران راه پیدا کنم. مهربانی دوستان زیادی را با خود به همراه می‌آورد. زندگی با مهربانی زیباست.

یک روز مادر برای اینکه نور خورشید به اتاق بتابد، پرده را کنار زد. بدو بدو کنار مادر رفتم. چشمم به درختی که روبه‌روی خانه بود افتاد. ناگهان موجی از پرنده‌ها پروازکنان از بالای درخت عبور کردند. به مادرم گفتم: «درخت خیلی تنهاست. یک پرنده روی درخت نشست. همه رفتند!» مادرم گفت: «هیچ می‌دانی چرا پرنده‌ها روی درخت نشستند! چون درخت شاد و سر حال نیست، هیچ برگی ندارد. از امروز کمی آب پای درخت بریز. شاید حالش خوب شود. مطمئن باش پرنده‌ها میهمان درخت خواهند شد». از آن روز به بعد هر روز یک بطری آب پای درخت ریختم. آب به ریشه‌های درخت رسید. دل درخت شاد شد. درخت کم‌کم پر از برگ‌های سبز

قصه‌ها

شماره ۵۰

۲۵ تیر

۱۴۰۱

دایستان  
بخوانیم

۱۰

نویسنده و تصویرگر: ماهره عرفانی

